هو العلیم

امیرالمؤمنین علیه‌السلام میزان سنجش اعمال

مناقب اهل‌بیت ـ مجلس ششم

بیانات
علامه حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی
قدّس الله سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بسم اللهِ الرّحمن الرّحيم

بارِئِ الخَلائِقِ أجمَعينَ، باعِثِ الأنبياءِ و المُرسَلينَ

و الصّلاةُ وَ السَّلامُ عَلَى أشرَفِ السُّفَراءِ المُكَرَّمينَ، أفضَلِ الأنبياءِ و المُرسَلينَ

حَبيبِ إلَهِ العالَمينَ أبِي‌القاسِمِ مُحَمّدٍ

و عَلىٰ آلِهِ الطَّيبينَ الطّاهِرينَ

و لَعنَةُ اللهِ عَلىٰ أعدائِهِم أجمَعينَ مِنَ الآنَ إلىٰ قيامِ يومِ الدّينَ

قالَ اللهُ الحَكيمُ فِي كتابِهِ الكريم:

﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾.[1]

«ما پیغمبران را فرستادیم با حجّت، بیّنه، معجزه، آیات و دلائلی که دلالت داشت ارتباط آنها را به عالم ملکوت؛ و با آنها کتاب و میزان (یعنی ترازو) فرستادیم برای اینکه مردم به قسط و عدالت رفتار کنند.»

معنای حجّت و بیّنه معلوم است. کتاب هم معنی‌اش معلوم است؛ کتاب عبارت است از: یک سلسله احکام و قوانین و دستورات اخلاقی و بیان معارف الهی که مردم را به توحید رهبری می‌کند.

تفسیر و معنی «میزان»

ولی در این آیهٔ مبارکه، معنای میزان چیست که: «ما با انبیا میزان فرستادیم»؟ میزان به معنای ترازوست؛ انبیا چگونه ترازویی در دست داشتند؟ و چگونه هر پیغمبری با خود ترازویی داشته است؟

من یک مقدّمه عرض می‌کنم و بعد می‌رسیم به معنی ترازو و تفسیر حقیقت معنی میزان.

وضع الفاظ برای معانی عامّه

اهل علم یک مطلبی دارند و آن این است که: الفاظ برای معانی عامّه وضع شده است. یک لفظی را که ما می‌بینیم استعمال می‌کنند، برای یک معنی خاص نیست؛ برای معنی عام است.

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

مِن باب مثال: لفظ «چراغ» را وضع کردند برای آن چیزی که در شب نور می‌دهد و اطراف خود را روشن می‌کند و مردم به‌واسطهٔ آن رفع احتیاجات خود در تاریکی می‌کنند. در آن زمانی‌که چراغ عبارت بود از یک فتیله‌ای که در روغن می‌گذاشتند و سر آن را آتش می‌زدند و شعله‌ای برمی‌خاست و دود می‌کرد و به آن چراغ می‌گفتند، اسم آن چراغ بود؛ بعد که تبدیل به نفت شد و فتیله را در نفت قرار دادند و یک شیشه حبابی هم روی آن قرار دادند، باز به او گفتند: چراغ؛ بدون اینکه در معنای چراغ اختلافی بین معنی اوّل و ثانی باشد. همان‌طوری که به آن پی‌سوز می‌گفتند: چراغ، به این هم می‌گویند: چراغ.

پس معلوم می‌شود لفظ چراغ را در لغت و عرف، برای خصوص آن در جایی که از روغن و فتیله تشکیل شده است، وضع نکرده‌اند؛ و الاّ اگر معنی‌اش فقط آن بود دیگر به این چراغ نفتی نباید چراغ بگویند، باید یک اسم دیگر بگذارند؛ و در عین حال بعداً چراغ گازی اختراع شد، باز به او گفتند: چراغ؛ چراغ برقی و الکتریکی و کهربایی اختراع شد، باز به این می‌گویند: چراغ؛ بدون مختصر تصرّفی و تغییری، همان لفظ را به همان نحوه‌ای که در همان پی‌سوز و چراغ نفتی استعمال می‌کردند، در همین چراغ‌های برقی استعمال می‌کنند. از اینجا ما یک نتیجه می‌گیریم و آن این است که: لفظ چراغ برای خصوص آن چراغ روغنی یا نفتی وضع نشده است، و الاّ وقتی چراغ برقی آمد باید برای او اسم دیگری بگذارند؛ می‌بینیم اسم دیگری نگذاشته‌اند، بلکه همان لفظ اوّلی را به همان عنایتی که سابقاً استعمال می‌کردند، حالا هم استعمال می‌کنند. از اینجا یک نتیجه می‌گیریم، و آن این است که: لفظ چراغ برای خصوصیّت آن چراغ روغنی یا چراغ نفتی یا چراغ گازی یا چراغ برقی وضع نشده است؛ لفظ چراغ برای معنی عامّی وضع شده است، یعنی آن چیزی که نور می‌دهد و تاریکی را از بین می‌برد و انسان به‌واسطهٔ آن، رفع نیاز خود در تاریکی می‌کند و می‌بیند. آن یک معنای عام است، خواه آن را در همان چراغ پی‌سوز سابق بریزند یا در چراغ نفتی و یا در چراغ کهربایی بریزند و پیاده کنند و استعمال کنند؛ در معنی کلّی و عام لفظ چراغ، تفاوتی نیست.

این مثال را برای لفظ چراغ زدم؛ تمام الفاظ بر همین سیاق است، لفظ انسان، لفظ حیوان، لفظ إمارت، لفظ نور، لفظ ظلمت، لفظ میزان، لفظ کتاب، همهٔ الفاظ برای معانی عامّه هستند.[1]

میزان یعنی: وسیلهٔ سنجش و ترازو

یکی از الفاظ، «میزان» است؛ میزان یعنی: آلت سنجش، ترازو. میزان معنی‌اش این است.

یک‌وقت ترازویی درست می‌کنند که دو کفّه دارد و اطراف آن را با زنجیر یا با ریسمانی می‌بستند و بالای این، شاهین را قرار می‌دادند؛ به آن می‌گویند: ترازو. کفّه‌ها را پایین قرار دادند و شاهین، پایین قرار گرفت، باز

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۱، ص ٤٧؛ *معاد شناسی*، ج ۸، ص ٤٦؛ *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۱۳۳.

می‌گویند: ترازو. قپان درست کردند که اصلاً یک کفّه بیشتر ندارد، باز به او می‌گویند: میزان، ترازو.

و هم‌چنین اگر از این معنا یک قدری گسترش پیدا کنیم، می‌بینیم که ترازو و لفظ میزان را استعمال می‌کنند برای سنجش چیزهایی که از قبیل جسم نیست؛ مثلاً قوّهٔ کهربا و برق که از طیّار کهربایی شهر به درون ساختمان وارد می‌شود، کنتور می‌گذارند و به کنتور می‌گویند: میزانیّه، یعنی ترازو، یعنی آلت سنجش مقدار مصرف جریان برق. این ترازوست، با این ترازو برق را اندازه می‌گیرند. با یک ترازو شدّت جریان برق را اندازه می‌گیرند، با یک ترازو قوّهٔ الکتروموتوری برق را اندازه می‌گیرند؛ می‌گویند: آن آمپرمِتر است، آن وُلت‌مِتر است. با یک ترازو مقاومت را می‌سنجند، باز هم آن میزانیّه است. با یک آلت سنجشی، درجهٔ حرارت بدن انسان را معیّن می‌کنند، درجه می‌گذارند، می‌گویند: این میزانیّه است؛ منتها میزان تشخیص‌دادنِ حرارت بدن، میزان تشخیص دادن ضربان قلب، میزان تشخیص دادن فشار خون، اینها همه میزان است دیگر.

البتّه خصوصیّت این‌ترازوها با همدیگر فرق می‌کند. آن دستگاهی که با او فشار خون را اندازه می‌گیرند غیر از آن ترازوی هیزم‌کشی است؛ و آن ترازویی که با آن حرارت بدن را اندازه می‌گیرند غیر از اسطرلاب است که با او ارتفاعات نواحی و ستارگان را می‌سنجند. اینها همه ترازوهای مختلف هستند به شکل‌های مختلف، ولیکن حقیقت معنی ترازو و سنجش و میزان، در همهٔ اینها هست؛ و ما با این میزان‌ها سنجش می‌کنیم و اندازه‌گیری می‌کنیم. چند متر مکعّب آب در منزل آمده است؟ می‌روند کنتور را می‌بینند، میزانیّه را می‌بینند.

پیامبران و امامان، میزان سنجش اعمال

آیا ما میزانی هم داریم که با او عقل را بسنجیم، شجاعت را بسنجیم، عفّت را بسنجیم، از خود گذشتگی و ایثار را بسنجیم، عدالت را بسنجیم، حفظ حقوق غیر را بسنجیم، مراتب عبودیّت را بسنجیم، مراتب معرفت پروردگار و درک حقیقت توحید را بسنجیم، یا نه؟ آن هم میزانیّه‌ای دارد یا نه؟

بله، آن هم میزانیّه دارد؛ امّا حقیقت معنای میزان در او هست ولی شکلش به شکل این میزانیّه‌های خارجی نیست، ترازوی دو کفّه‌ای نیست، مانند آلت دستگاه فشار خون نیست. آن همین است که قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْمِيزَانَ﴾.[1] ما پیغمبران را که فرستادیم، با آنها یک کتاب فرستادیم، تورات است، انجیل است، صحف حضرت ابراهیم است، کتاب نوح است، قرآن است. این روشن است! امّا یک میزان دیگر هم فرستادیم؛ آن میزان، درجهٔ ادراک، درجهٔ صفات و درجهٔ ملکات آن پیغمبری است که پاسدار و پاسبان کتاب خدا و عمل‌کنندهٔ به قوانین و شرایعی است که خدا به او فرستاده است.[2]

کتاب را فرستاده است، امّا کتاب را چه کسی می‌فهمد؟ چه کسی درک می‌کند؟ شأن نزول آن، تفسیر

---

[1] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون موضوع «میزان اُمّت‌ها پیامبران و اوصیاء آنها هستند» رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۸، ص ۱۲۷.

آن، تأویل آن، باطن آن، ظاهر آن، ناسخ آن، منسوخ آن، مطلق، مقیّد، عام، خاص، مجمل، مبیّن، اینها را چه کسی درک می‌کند؟ آن کسی که واقف بر اسرار کتاب است و از نقطهٔ نظر تشریع، وجود او در جامعهٔ بشریّت میزان است برای پیاده کردن آن احکامی که در کتاب خدا آمده است. این معنا روشن شد؟

در آیهٔ قرآن داریم:

﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ * أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ * وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ﴾.[1]

«خداوند آسمان را بلند خلقت فرمود و مقام آن را بلند قرار داد و میزان را قرار داد * ای مردم! شما در میزان طغیان نکنید * حقّ او را اداء کنید، به ترازو خیانت نکنید، اقامهٔ وزن کنید و ترازو را سبک نکنید!»

معنای ظاهری این آیهٔ قرآن که روشن است؛ ولیکن یک معنی باطنی دارد که آن تفسیر و تأویل این آیه است.

مراد از میزان، امیرالمؤمنین علیه السّلام

در روایات عدیده داریم و در *تفسیر برهان* و در تفسیر صافی و در بسیاری از تفاسیر دیگر ذکر شده است؛ و در کتاب *معانی الأخبار* و در مقدّمات *تفسیر صافی*،[2] مرحوم فیض نقل کرده است که مراد از میزان، امیرالمؤمنین علیه السّلام است.

﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا﴾؛ «خدا آسمان را بلند کرد.» آسمان، وجود مقدّس رسول اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم؛ «و میزان را قرار داد» یعنی: امیرالمؤمنین را قرار داد. «شما در این میزان طغیان و تجاوز نکنید! حقّ او را اداء کنید! با این میزان خود را بسنجید!» و افکار و عقول و آراء و عقائد خود را با این میزان اندازه‌گیری کنید![3]

چگونگی میزان‌بودن امیرالمؤمنین علیه السّلام

امیرالمؤمنین علیه السّلام وارث جمیع کمالات رسول خدا، به غیر از نبوّت (ت)

حالا چگونه امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان است؟ چون پیغمبر خدا خاتم‌النّبیین است و از تمام انبیاء و مرسلین، اشرف و افضل است و امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّ اوست و تمام کمالات و علوم و معجزات به امیرالمؤمنین منتقل شده است، و طبق آیهٔ قرآن، به ارث رسیده است؛[4] امیرالمؤمنین بر میزان حق است، تمام

---

[1] سوره الرّحمن (۵۵) آیات ۷ ـ ۹.

[2] *تفسیر الصّافی*، ج ۵، ص ۱۰۷، به نقل از *تفسیر قمی* ذیل آیه: ﴿وَخُلِقَ ٱلۡإِنسَٰنُ ضَعِيفٗا﴾.

[3] *تفسیر الصّافی*، ج ۵، ص ۱۰۷؛ *معانی الأخبار*، ص ۳۱ و ۳۲.

[4] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر آیهٔ ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا﴾ رجوع شود به *امام شناسی*، ج ٤، درس چهل و ششم تا پنجاه و یکم. از باب نمونه: *امام شناسی*، ج ٤، ص ۷۰:

«باری، محصّل از مجموع مطالب آنکه: امیرالمؤمنین علیه السّلام وارث جمیع کمالات رسول خدا بوده‌اند و به استثنای مقام نبوّت

وجودش، بدنش، فکرش، قوای واهمه و متخیّله و حس مشترک، قوّهٔ حافظه و عاقله، ملکاتش، صبرش، عبادتش، شجاعتش، تحمّلش در مصائب و شدائد، جهادش، عبادتش، عفّتش، عبودیّتش، همه بر اساس حق است، درک و معرفتش بر اساس حق است. عالی‌ترین ستارهٔ درخشان در آسمان ولایت است که تمام انبیاء و مرسلین زیر نگین او هستند.[1] و از پیغمبر اکرم گذشته، هیچ پیغمبری دارای مقام و عظمت او نیست. مجسّمهٔ انسان کامل مِن‌جمیع‌الجهات است، در آسمان ولایت می‌درخشد.

عفّت امیرالمؤمنین علیه السّلام میزان برای تمام عفّت‌ها

عفّت امیرالمؤمنین میزان است. یعنی امیرالمؤمنین که برای افراد بشر امام است، مردم مأمومند؛ او مقتداست، همه مقتدِی؛ او متبوع است، همه تابع. همه باید دنبال او حرکت کنند و پا جای قدم او بگذارند و خود را به مقام او نزدیک کنند؛ هر فردی بیشتر نزدیک شد، بیشتر بهره می‌برد و از انسانیّت بیشتر متمتّع می‌شود، و هر فردی دورتر افتاد زیان‌کارتر است و محروم‌تر.

عفّت امیرالمؤمنین میزان است، عفّت‌ها را با این میزان اندازه‌گیری می‌کنند. چون در روز قیامت که می‌شود، آن ترازوی اعمالی که برای عمل انسان قرار می‌دهند، دو کفّه ندارد که یک کفّه عمل خوب و حسنات، در کفّهٔ دیگر اعمال بد و سیّئات را بریزند، و هر کس عمل خوبش بر عمل بد غلبه کند به بهشت، و الاّ به جهنّم برود؛ چنین روایت و آیتی نداریم! اعمال بد وزن ندارد، در روز قیامت اعمال بد گم می‌شوند و همه از بین می‌روند و قدر و قیمتی ندارند که در آنجا جلوه کنند؛ آنچه موجب ثقل و سنگینی ترازوی عمل مسلمان می‌شود، حسنات اوست. ﴿وَٱلۡوَزۡنُ يَوۡمَئِذٍ ٱلۡحَقُّ﴾.[2]

آن‌وقت حسنات او را با حسنات میزان، اندازه‌گیری می‌کنند. مؤمن را می‌آورند، عفّت او، عصمت او، عبادت او، سایر اخلاق، ملکات، افعال او را با این ترازو اندازه‌گیری می‌کنند؛ می‌گویند: ای مؤمن! پیغمبر تو، میزان تو، حضرت شعیب و لوط و هود و صالح و یعقوب و اسحاق و یوسف نبوده است، امام تو امیرالمؤمنین است و تو ادّعا می‌کنی که از آن حضرت تبعیّت می‌کنی و شیعهٔ آن حضرت هستی و خداوند او را به عنوان

که به آن حضرت انقطاع یافت، تمام تلألؤات و لَمَعان‌های نوری که از عوالم غیب در وجود خاتم‌النبیّین بروز کرد، همگی در آینهٔ پاک و صافی نفس امیرالمؤمنین درخشید؛ و این است حقیقت ارث! چنان‌که عامّه روایت کرده‌اند: "قالَ عَلِیٌّ علیه السّلام: ﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا﴾ نَحنُ أُولَئِکَ؛* امیرالمؤمنین علیه السّلام در تفسیر بندگان برگزیده از این آیه مبارکه گفتند: مراد ما هستیم."

* *غایة المرام*، حدیث اول و دوم، ص ۳۵۱.»

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «افضلیّت امیرالمؤمنین در جمیع فضائل نفسیّه» رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، ص ۲۴۲؛ ج ٤، ص ۲٦.

[2] سوره أعراف (۷) آیه ۸. *الله شناسی*، ج ۲ ص ۷: «میزان سنجش در آن روز، حقّ می‌باشد.»

امامتْ نعمت ولایت داد، خواهی نخواهی در زیر لواء و پرچم او هستی و باید از او پیروی کنی؛ کارها، اعمال، رفتار انسان را با آن میزان اندازه‌گیری می‌کنند.

عفّت انسان را با عفّت امیرالمؤمنین می‌سنجند، ببینند چه اندازه این عفّت به آن عفّت نزدیک است؛ گذشت و اغماض انسان را با امیرالمؤمنین اندازه‌گیری می‌کنند، چه اندازه این گذشت به آن گذشت نزدیک است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام لوادار فداکاری در دوران رسول خدا

امیرالمؤمنین چه گذشتی کرد! امیرالمؤمنین در تمام دوران حیات خود، گذشت محض بود، فداکار محض بود؛ در لیلةالمَبیت جای پیغمبر خوابید و جان خود را فدا کرد که هیچ‌کس تصوّر چنین فداکاری در خود نمی‌دید.[1] در تمام دوران رسول خدا، اوّل شخص باگذشت و فداکار بود.

گذشت امیرالمؤمنین علیه السّلام بعد از رسول خدا برای اسلام

بعد از رسول خدا برای اسلام از شخصیّت، از ریاست و از حکومت گذشت و بیست و پنج سال تمام خانه‌نشین بود؛ نه اقدامی و نه قیامی. در آن دوران‌های سخت که به او متوجّه شدند و گفتند: «بیا با تو بیعت کنیم! برخیز و از این نشستن دست بردار و حقّ خود را بگیر!» تکان نخورد، چون روشن مانند آفتاب، می‌دید که این قیام بر علیه اسلام و بر ضرر اسلام است؛ باید صبر کند و بگذرد تا اینکه آن دین پیغمبر باقی بماند. اگر قیام کند، با وجود آن اشرار و مخالفین سرسختی که تا آخرین درجه برای شکست امیرالمؤمنین و حتّی برای شکست پیغمبر و اسلام ایستاده بودند، قیام او توأم با موفّقیت نیست؛ اینجا از حقّ شخصی می‌گذرد برای وصیّت پیغمبر، برای حفظ قرآن، برای حفظ اسلام. در نهایت درجهٔ سختی زندگی می‌کند، عیناً مانند یک سلطان و پادشاهی که او را بیاورند پایین، پایین، پایین و یک درجهٔ سربازی هم به او ندهند! امیرالمؤمنین بیست و پنج سال این قِسم زندگی کرد؛ بعد به خلافت ظاهری رسید. چه گذشت‌ها، چه اغماض‌ها که در تاریخ واقعاً عقل انسان را مبهوت می‌کند.

آن داستان جنگ جمل و گذشتش از عایشه، که تمام بزرگان را مبهوت کرده است، و فداکاری حضرت و اغماض حضرت و صبر حضرت.[2]

گذشت امیرالمؤمنین از ابن‌ملجم مرادی بعد از ضربت‌خوردن حضرت

همین قضیّهٔ ابن‌ملجم مرادی! این قضیّه شوخی نیست! ابن‌ملجم نقشهٔ امیرالمؤمنین را عقیم کرد؛

---

[1] *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲،ص ۳۹؛ *دلائل النبوة*، ج ۲، ص ٤٦٧ ـ ٤٦٨؛ *اُسدالغابة*، ج ۳، ص ۵۹۲. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، ص ۱۱۸.

[2] *الجمل و النصرة*، ص ۳٦۸ ـ ۳۸۰؛ *وقعة الجمل*، ص ۱٤۳ ـ ۱۵۱.

ابن‌ملجم با این ضربت، حرکت سپاه امیرالمؤمنین را به شام برای از بین بردن معاویه متوقّف ساخت؛ ابن‌ملجم معاویه را بر علیه امیرالمؤمنین تحریک کرد. چند روز بعدش، معاویه حرکت کرد و آمد کوفه، بالای منبر رفت و گفت:

من با شما جنگ نکردم تا شما را نمازخوان و روزه‌گیر کنم؛ اینها با خودتان است، اگر می‌خواهید انجام دهید! من با شما جنگ کردم که حکومت کنم و من فائق شدم![1]

این اعلام رسمی معاویه است که رسماً می‌گوید: «من به اسلام کاری ندارم، من می‌خواهم بر شما حکومت کنم.»

امیرالمؤمنین دچار ضربهٔ ابن‌ملجم شد؛ آن‌وقت با این اسیری که در مشت اوست، چه‌کاری نمی‌توانست بکند؟! آیا نمی‌توانست او را زنده نگه دارد و بعد بگوید هر روز یک انگشت از او ببُرید و او را قطعه قطعه کنید، و یا او را آتش بزنید؟! دربارهٔ او چه فرمود؟ آن وصیّت‌هایی را که دربارهٔ او کرد، همهٔ مردم را متحیّر و مبهوت کرده است. این چه روحیّه‌ای است! این چه انسانیّتی است! این چه گذشتی است! این چه افق عالی است! امیرالمؤمنین می‌فرماید:

ای حسن! اگر من از دنیا رفتم یک ضربت به او می‌زنی، چون به من یک ضربت زده؛ حقّ دو ضربت نداری! و اگر عفو کنی برای تو بهتر است. و اگر از این ضربت، من نجات پیدا کردم خودم می‌دانم و او؛ و البتّه عفو می‌کنم![2]

این یک جملهٔ امیرالمؤمنین است. حالا این جمله را شما بیایید با کتاب خدا قیاس کنید؛ کتاب خدا می‌گوید:

﴿وَإِنۡ عَاقَبۡتُمۡ فَعَاقِبُواْ بِمِثۡلِ مَا عُوقِبۡتُم بِهِۦۖ وَلَئِن صَبَرۡتُمۡ لَهُوَ خَيۡرٞ لِّلصَّٰبِرِينَ﴾،[3]

---

[1] *شرح الأخبار*، ج ۲، ص ۱۵۷؛ *الإرشاد*، ج ۲، ص ١٤؛ *المعرفة و التّاریخ*، ج ۳، ص ۳۱۸؛ *مقاتل الطّالبیّین*، ص ۷۷؛ *المصنّف*، ابن‌ابی‌شیبة الکوفی، ج ۷، ص ۲۵۱.

[2] *الکافی*، ج ۱، ص ۲۹۹:

«"... إن أبقَ فَأنا وَلِیُّ دَمی؛ و إن أفْنَ فَالفَناءُ میعادی؛ و إن أعفُ فالعَفوُ لی قُربَةٌ و لَکُم حَسَنَةٌ؛ فاعفوا و اصفَحُوا... !" ثُمَّ أقبَلَ عَلَی الحَسَنِ علیه السّلام فَقالَ: "یا بُنَیَّ ضَربَةٌ مَکانَ ضَربَةٍ، و لا تَأثَم."»

معاد شناسی، ج ٤، ص ۱۵۸:

«اگر من زنده بمانم خود صاحب اختیار و ولیّ خون خود هستم؛ و اگر بمیرم و فانی گردم، فنا میعاد و میقات من است؛ و اگر ضارب را عفو کنم، این عفو برای من موجب تقرّب و برای شما حسنه‌ای است. پس بنابراین عفو کنید و از جرم ضارب چشم بپوشید... !" پس رو به امام حسن علیه السّلام نموده و فرمودند: "ای نور چشم من و ای فرزند من! فقط یک ضربه در مقابل یک ضربه؛ و در زیاده روی گناه است و گناه مکن!»

[3] سوره نحل (١٦) آیه ١٢٦.

«اگر کسی شما را یک ضربتی زد، عقوبتی کرد، شما به مثل آن عقوبت می‌توانید پاداش کنید؛ و اگر صبر کنید و اغماض کنید و عفو کنید، برای شما بهتر است.»

این دستور قرآن است، این آیهٔ قرآن است! حالا امیرالمؤمنین که متحقّق به حقیقت این قرآن است، مورد عقوبت واقع شده، شمشیر ظلم بر سرش آمده، و تمام قدرت‌ها در مشت اوست، ولی ابداً وجود خود را منفکّ از این آیهٔ قرآن نمی‌بیند. این را می‌گویند پاسدار قرآن، این را می‌گویند والی قرآن، این را می‌گویند ولیّ قرآن، این را می‌گویند حقیقت قرآن!

بسیاری از افراد ادّعا می‌کنند که ما قرآن می‌دانیم و عمل می‌کنیم، ولی وقتی نظیر این شرایط برای آنها پیدا می‌شود، عمل آنها با حقیقت آیات قرآن فرسنگ‌ها فاصله دارد؛ فرسنگ‌ها! ولی امیرالمؤمنین این‌طور نیست.

و اینکه سفارش می‌کند: «یک ضربت به او بزن»، نه اینکه بخواهد شکسته‌نفسی کند، تصنّع کند، تعلیم و تربیت بدهد؛ نه، اصلاً واقعیّت است. امیرالمؤمنین این واقعیّت را می‌بیند که باید به ابن‌ملجم یک ضربه زد و اگر عفو کند بهتر است، و اگر خودش هم از این زخم نجات پیدا کند می‌گوید: عفو می‌کنم؛ و عفو هم می‌کرد.

مگر سیّدالشّهدا علیه السّلام حرّ بن یزید ریاحی را عفو نکرد؛[1] درحالتی‌که تمام مصائبی که به سر سیّدالشّهدا آمد زیر سر حرّ بود؛ اگر وهلهٔ اوّل جلوی آن حضرت را نگرفته بود حضرت به کربلا نمی‌آمد.[2]

این همان حقیقت ولایت است که در آن روز، میزان حق است. آن‌وقت، روز قیامت امیرالمؤمنین را می‌آورند و این گذشت و اغماض را طبق این حقیقت آیهٔ قرآن که ﴿وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْمِيزَانَ﴾[3] میزان قرار می‌دهند، همهٔ افراد امّت را هم می‌آورند، اغماض و گذشت را با این میزان اندازه‌گیری می‌کنند: در فلان قضیّه آیا گذشت کردی یا نه؟ در فلان قضیّه آیا گذشت کردی یا نه؟ در فلان قضیّه، فلان کس، گوش تو را مالید و تو دوتا سیلی زدی، به چه مناسبت؟ مگر قرآن نمی‌گوید: اگر گوش شما را مالیدند، شما گوش بمالید، نه اینکه سیلی بزنید؛ اگر به شما بد گفتند، نمی‌توانید سیلی بزنید؛ اگر به شما سیلی زدند نمی‌توانید تازیانه بزنید؛ اگر دست شما را بریدند نمی‌توانید بکشید! ﴿وَلَكُمْ فِي ٱلْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ﴾؛[4] یعنی آنچه را که بر شما وارد کردند عین آن و عکس‌العملش را می‌توانید بر آن شخص وارد کنید، نه زیادتر؛ و اگر هم عفو کنید بهتر است.

---

[1] *الإرشاد*، ج ۲، ص ۹۹ ـ ۱۰۰.

[2] *همان*، ص ۷۶ ـ ۸٤؛ *شرح الأخبار*، ج ۳، ص ۱٤۸ ـ ۱۵۱؛ *اللهوف*، ص ۷۷ ـ ۷۹.

[3] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

[4] سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹.

شدّت عدالت امیرالمؤمنین علیه السّلام در برخورد با برادرشان عقیل

پس امیرالمؤمنین شد میزان؛ میزان گذشت، میزان عدل، میزان اغماض.

سابقا برای شما قضیّهٔ عقیل را عرض کردم؛ عقیل برادر اوست، بین او و بین امیرالمؤمنین نهایت صمیمیّت است، نهایت رأفت و الفت، مردی است محترم، بیست سال از امیرالمؤمنین عمرش بیشتر است،[1] در نهایت فقر زندگی می‌کند. آمد خدمت امیرالمؤمنین و از بیت‌المال طلب کرد، حضرت می‌فرماید:

دیدم فقیر و مستمند بود، فرزندان او را دیدم که رنگشان از شدّت فقر سیاه و کبود شده بود، مانند آنکه با نیل رنگ کرده‌اند، و گرد و غبار فقر و غربت بر صورت بچّه‌ها نشسته بود.

آمد پیش امیرالمؤمنین و تقاضا کرد، یکی دو مرتبه تکرار کرد. حضرت آهن را داغ کرد و به بدنش چسباند، چون عقیل نمی‌دید، صدای ناله‌اش بلند شد. حضرت فرمود:

مادر بر تو بگرید! (یعنی: بمیری!) تو از این آهنِ داغ من فریاد می‌کنی، آن‌وقت مرا دعوت می‌کنی به آتش غضب پروردگار که خدا برای مخالفین و متمرّدین قرار داده. من از بیت‌المال همهٔ مسلمان‌ها که مال همهٔ آنهاست، حقّ آنها را به تو بدهم! صبر کن، این مقدارِ عطا قسمت می‌شود، آن مقداری که سهمیهٔ من شد من به تو می‌دهم.

این را می‌گویند میزان عدل. ترازو خوب کار می‌کند، میزانیّه اشتباه نمی‌کند. بیت‌المال مسلمین دست امیرالمؤمنین است، از شرق و غرب برای آن حضرت می‌آورند، ولی بین عقیل، برادر محترم و عابد که با هم نهایت محبّت و صمیمیّت دارند، و بین یک فرد سیاه حبشی که اسلام آورده و از اسلام هم تازه فقط شهادتین بر زبان جاری کرده است، هیچ فرقی نیست. می‌گوید من حقّ او را به تو نمی توانم بدهم. خدا میزان قرار داده است، این بیت‌المال باید بین همهٔ افراد مسلمین بالسّویه قسمت بشود؛ نمی‌توانم بدهم! مرا به آن آتش دعوت نکن.[2] این را می‌گویند میزان عدل.

دخترش از بیت‌المال مسلمین یک گردنبند مروارید، عاریه گرفت؛ چون در روز عید تمام زنان قریش خود را تجمّل می‌کنند به بهترین تجمّلات، ولی دختر خلیفهٔ مسلمین علی بن ابی‌طالب امیرالمؤمنین، گردنبند ندارد. این قضیّه برای حضرت زینب و امّ‌کلثوم نیست، آنها درجاتشان از این معانی عالی‌تر است. امیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام فوت، سی و هفت دختر و پسر داشت از عیالات متعدد.[3]

یک گردنبند از آن پاسبان و کلیددار بیت‌المال عاریه گرفت. امیرالمؤمنین چشمش به این گردنبند افتاد:

---

[1] *الطبقات الکبریٰ*، ج ٤، ص ٣١؛ *الاستیعاب*، ج ٣، ص ١٠٩٠.

[2] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ٢، ص ٢١٦.

[3] *شرح إحقاق الحقّ*، ج ٣٢، ص ٦٧٨ ـ ٦٨٥، تعداد اولاد حضرت بنا بر اختلاف مصادر، ٢٥ و ٢٧ و ٣٠ و ٣١ و ٣٢ و ٣٣ و ٣٩ ذکر شده است.

«از کجا آوردی؟!»

ـ: از خازن شما گرفتم.

ـ: «چرا گرفتی؟!»

ـ: یا علی! آخر من که چیزی نداشتم؛ روز عید که می‌رسد، همهٔ زنان قریش خود را به بهترین وجه زینت می‌کنند، من دختر خلیفهٔ مسلمین هستم.

حضرت فرمودند: «زود برگردان! زود، زود! اگر می‌دانستی، که حدّ بر تو جاری می‌کردم!»

بعد، آن خازن را خواستند: «چرا دادی؟!»

ـ: یا علی! من که به عنوان اخراج از بیت‌المال ندادم؛ از من امانت خواست، من دادم گردنش بیندازد و دو مرتبه به بیت‌المال برمی‌گرداند. حضرت فرمودند: «آیا از این گردنبندها به تعداد زن‌های مسلمان در بیت‌المال هست که به همهٔ آنها بدهی یا نه؟» گفت: نه. فرمودند: «دختر من اختصاص ندارد!»[1]

نخوابیدن پیامبر از صدای نالهٔ عمویشان هنگام اسارت

نشنیدید در جنگ بدر، عرض کردم[2] که عموی پیغمبر، عبّاس را اسیر کردند و به طناب و زنجیر بسته، آوردند؛ شب، پیغمبر نالهٔ عبّاس عموی خود را می‌شنید و خوابش نمی‌برد. گفتند: یا رسول‌اللَه! چرا نمی‌خوابی؟ حضرت فرمودند: «صدای نالهٔ عمویم نمی‌گذارد من بخوابم! چرا ناله می‌کند؟»

ـ: با بند او را محکم بسته‌اند.

رفتند بند عبّاس را یک‌قدری شُل کردند، عبّاس خوابش برد. پیغمبر فرمود: «نالهٔ عمویم دیگر نمی‌آید!» گفتند: یا رسول‌اللَه! بند را شل کردیم. حضرت فرمود: «آیا بند از همهٔ اسراء شل کردید یا نه؟» گفتند: نه! گفت: «بر شما جایز نیست! اینها اُسرای شما هستند؛ اگر بر عموی من این بند را شل می‌کنید، باید بر همه شُل کنید.» رفتند بند همه را شل کردند.[3] این می‌شود ﴿لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلْقِسْطِ﴾![4]

آن‌وقت امیرالمؤمنین را می‌آورند و می‌گویند: میزان عدالتِ او تا این سر حد بود؛ ای بندهٔ مسلمان، تو هم تا همین میزان، عدالت داشتی؟ اگر دستت به بیت‌المال مسلمین دراز می‌شد، همین کار را می‌کردی؟ یا همه را صرف مخارج شخصی می‌کردی، و مؤمنین، مسلمین، ایتام، برهنگان، مستمندان، بیچاره‌ها، ضعفاء، گرسنه‌ها و مَرضیٰ همین‌طور بمیرند!

---

[1] *تهذیب الأحکام*، ج ۱۰، ص ۱۵۱، با قدری اختلاف.

[2] رجوع شود به همین مجلد ص ۱۶۲.

[3] *الطبقات الکبری*، ج ٤، ص ۹؛ *الاستیعاب*، ج ۲، ص ۸۱۲.

[4] سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵.

دقیق‌تر بودن میزان در قیامت از هر ترازویی

اندازه می‌گیرند؛ هر کس به این مقام نزدیک‌تر باشد، در بهشت‌هایی نزدیک‌تر به مقام امیرالمؤمنین زندگی می‌کند؛ و هر که دورتر باشد، دور؛ آن که خیلی دور است که در جهنّم است، آن که نزدیک است در بهشت است، نزدیک‌تر در بهشت؛ آن کسی که خیلی نزدیک است، مقامش نزدیک امیرالمؤمنین است. چون این میزانیّه کار می‌کند و این میزانیّه‌ها به اندازه‌ای دقیق کار می‌کند که از هر میزانیّه‌ای دقیق‌تر و عظیم‌تر است!

می‌گویند: بعضی ترازوها این‌قدر دقیق است که شما اگر یک کاغذی را بگذارید در این ترازو و بکشید، بعد کاغذ را بردارید دوتا خط رویش بکشید و بگذارید روی این ترازو، این ترازو سنگینی اثر یک مدادی که روی این کاغذ کشیده‌اید را نشان می‌دهد؛ این قدر دقیق است! آن ترازو از این دقیق‌تر است! می‌گوید:

﴿فَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَن يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾؛[1]

«کسی که به اندازهٔ سنگینی یک ذرّه‌ای (که به چشم دیده نمی‌شود، در نور آفتاب انسان آن ذره را در هوا می‌بیند) اگر کار خوبی انجام بدهد یا کار بدی، می‌بیند.»

چه قِسم می‌بینید؟ همین ترازوها کار می‌کند؛ ترازوی عدالت امیرالمؤمنین و خیرات امیرالمؤمنین! این شخصیّت، میزان است برای عمل امّت و حجّتِ برای امّت قرار داده می‌شود؛ اعمال انسان را دائماً به او عرضه می‌دارند. عبودیّت و مقام عبادت امیرالمؤمنین را می‌آورند؛ چه قسم نماز می‌خواند؟ چه قسم توجّه به خدا می‌کرد؟

درآوردن تیر سه‌شعبه از پای امیرالمؤمنین علیه السّلام در حال سجده

پیکان در پایش رفت، از حضرت زهراء علیها السّلام سؤال کردند: «ما پیکان را نمی‌توانیم دربیاوریم!» آن حضرت فرمود: «وقتی علی به سجده می‌رود، دربیاورید؛ زیرا که ادراک نمی‌کند!»

پیکان را از پای امیرالمؤمنین در حال سجده درآوردند! در حال غیر سجده تاب نمی‌آورد؛ پیکانِ سه شعبه بود، وقتی می‌خواستند دربیاورند باید پا را پاره کنند، تا دربیاورند. امیرالمؤمنین در حال سجده این قدر متوغّل بود![2] اعمال امّت را می‌سنجند و می‌گویند: ما این مقدار را از تو توقّع نداریم که مانند امیرالمؤمنین پیکان را از پایت دربیاورند؛ این را نمی‌خواهیم! نمی‌خواهیم هم در حال نماز آن‌طور جذبات الهی تو را بگیرد که بیهوش بیفتی روی زمین! یک نماز با حضور قلب از تو خواستیم، بگو: اللَه اکبر، السّلامُ علیکم؛ فکر تجارت و زراعت و حکومت و ریاست و خرید و فروش و جمع مال و زن و فرزند مباش! این هم مشکل بود؟! آن‌وقت اگر انسان نتواند، این مقدار عمل بیاورد، دیگر خیلی شرمندگی دارد!

---

[1] سوره زلزلة (۹۹) آیه ۷ و ۸.

[2] *المحجة البیضاء*، ج ۱، ص ۳۹۷؛ *جامع السعادات*، ج ۳، ص ۳۲۸.

فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ اُحد

در آن نهایت‌درجهٔ شدائد جنگ، بدن‌ها پاره می‌شد، خون می‌آمد؛ در جنگ اُحُد امیرالمؤمنین علیه السّلام نود زخم خورد که بعضی از زخم‌ها تا استخوان سرایت کرده بود،[1] و این زخم‌ها و جراحتِ جنگ را که می‌خواستند ببندند، فتیله گذاشتند و بستند.[2] این قِسم برای پیغمبر اکرم فداکاری می‌کرد. هم این را می‌آورند قرار می‌دهند و هم آن افرادی که در این صحنهٔ جنگ آمدند و شمشیر از غلاف بیرون نیاوردند، یا فرار کردند و رفتند بالای کوه‌ها و بعد از سه روز آمدند ببینند که آیا پیغمبر را کشتند یا نکشتند؛[3] اینها با همدیگر یک درجه هستند؟![4] آنها ادّعای خلافت می‌کنند؛ یعنی: ما از تو بیشتر لیاقت داریم که بیاییم و حکومت مردمان مسلمین را حیازت کنیم و بر آنها ریاست کنیم!

بعد از اینکه این زخم‌ها در بدن امیرالمؤمنین قرار گرفت، امیرالمؤمنین بعد از جنگ اُحُد در مدینه در بستر افتادند. به پیغمبر خبر رسید که کفّار بیرون شهر می‌خواهند شبیخون بزنند. پیغمبر اعلام کرد: مردم حرکت کنند برای جهاد و دفاع! امیرالمؤمنین علیه السّلام با این حال از بستر برخاست و شمشیر دست گرفت و رفت.[5]

فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در جنگ بدر

در آن شب تاریک پر از خوف و وحشت، پیغمبر مَشک را به سَعد وقّاص داد: «برو یک مشک آب بیاور!» رفت همه‌جا را گشت، گفت: «یا رسول‌اللَه! رفتم آب پیدا نکردم.» به دیگری داد، به دیگری و ... ولی پیدا نکردند. به امیرالمؤمنین داد، امیرالمؤمنین در حرفش «پیدا نکردم؛ نیست»، نیست؛ باید آب بیاورد، پیغمبر از او آب خواسته است، این حرف‌ها چیست؟! مشک را برداشت و آمد؛[6] یک صحرا پر از دشمن، صحرای

---

[1] *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۱۱٦:
«فَلَم یَزَل أمیرُالمُؤمنینَ علیه السّلام یُقاتِلُهُم حَتّی أصابَهُ فی وَجهِهِ و رأسِهِ و صَدرِهِ و بَطنِهِ و یَدَیهِ و رِجلَیهِ تِسعونَ جِراحَهً فَتَحامَوهُ؛ و سَمِعُوا مُنادِیًا یُنادی مِنَ السَّماءِ: "لا سَیفَ إلّا ذُو الفَقارِ و لا فَتیٰ إلّا عَلِیٌّ!"»
ترجمه: «پیوسته امیرالمؤمنین علیه السّلام با آنان می‌جنگید تا اینکه نود جراحت در صورت و سر و سینه و شکم و دستان و پاهایش برداشت و دشمنان، خود را از شمشیرش دور نگاه می‌داشتند؛ و شنیدند منادی از آسمان ندا می‌کند: "جوان‌مردی نیست مگر علی، و شمشیری نیست مگر ذوالفقار!"» (محقّق)

[2] *الاختصاص*، ص ۱۵۸.

[3] *الإرشاد*، ج ۱، ص ۸۳ و ۸٤؛ *تقریب المعارف*، ص ۳۲۰؛ *کشف الغمة*، ج ۱، ص ۱۹۳؛ *تاریخ الطّبری*، ج ۲، ص ۵۲۲؛ *الکامل*، ج ۲، ص ۱۵۸.

[4] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون حوادث جنگ احد و دلاوری‌ها و رشادت‌های امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۲۹ ـ ٦۸.

[5] *الاختصاص*، ص ۱۵۸.

[6] *ینابیع المودة*، ج ۱، ص ۳٦۳؛ *الإرشاد*، ج ۱، ص ۱۲۱؛ *المَغازی*، واقدی، ج ۲، ص ۵۷۸؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر.

ظلمانی، تاریک و سرد، تمام دشمن اطراف سرزمین بدر را گرفته‌اند؛ تنها رفت در میان چاه، مشک را پر از آب کرد، برخاست و مشک را از چاه بیرون آورد. وقتی حرکت می‌کرد به‌سوی پیغمبر، سه مرتبه باد تند آمد که از شدّت باد، امیرالمؤمنین نشست. بعد، آمد خدمت پیغمبر.

ـ: «یا علی! چرا دیر آمدی؟!»

ـ: «سه مرتبه باد آمد!»

حضرت فرمودند: «آن سه مرتبه باد، جبرائیل، اسرافیل و میکائیل بودند، هر کدام با هزار ملک از آسمان آمده‌اند برای آفرین گفتن و تهنیت بر تو؛ ملائکه بر تو افتخار می‌کند، مباهات می‌کند. این سه هزار ملائکه فردا تو را کمک می‌کنند؛ پیروزی به دست توست!»[1]

در جنگ بدر سیصد و سیزده نفر لشکریان مسلمان بود و نهصد و پنجاه نفر لشکر کفّار؛ آنها همه شمشیر و عِدّه و عُدّه و اسب و شتر، اینها هیچ نداشتند.[2] امیرالمؤمنین علیه السّلام از آنها سی و شش نفر کشت، سی و چهار نفر دیگر را بقیهٔ اصحاب و پیغمبر با کمک ملائکه کشتند؛ یعنی امیرالمؤمنین به تنهایی بیش از نصف تمام جمعیّت که سیصد و سیزده نفر بودند، فداکاری می‌کردند.[3] این می‌شود میزان!

فداکاری امیرالمؤمنین علیه السّلام در لیلةالمبیت و افتخار خداوند به ایشان

آن شبی که در فراش پیغمبر خوابید، در روایات داریم ـ شیعه گفته، سنّی گفته، بزرگان اهل تسنّن، این روایت را گفته‌اند ـ که:

جبرائیل بالای سر امیرالمؤمنین نشسته بود و میکائیل پایین پا، و امیرالمؤمنین را باد می‌زدند و می‌گفتند: «بَخٍ بَخٍ لَکَ یا عَلیّ! تمام ملائکهٔ آسمان الآن متوجّه تو هستند و خداوند علیّ أعلیٰ به تو افتخار کرده است بر جبرائیل و میکائیل!»

خداوند خواست میکائیل و جبرائیل را امتحان کند، گفت:

«من عمرِ یکی از شما را بر دیگری زیادتر قرار دادم، کدامیک از شما انتخاب می‌کند عمرش کمتر باشد و عمر رفیقش بیشتر؟» نه جبرائیل گفت: عمر من کمتر، عمر میکائیل بیشتر؛ نه میکائیل گفت: من کمتر و عمر جبرائیل بیشتر! بعد خداوند گفت: «بروید پایین!» آمدند پایین؛ گفت: «بروید بر بالای سر و پایین پای این مرد بنشینید ـ یک جوان بیست و سه ساله که بیشتر نیست ـ این جوان خود جای پیغمبر خوابید و تمام بدن خود را آماج تیر و پیکان و شمشیر و نیزه قرار داده و خود را حاضر کرده است که چهل نفر

---

[1] *تفسیر العیاشی*، ج ۲، ص ٦٥؛ *شرح الأخبار*، ج ۲، ص ٤١٥.

[2] *الطبقات الکبری*، ج ۲، ص ١٤ ـ ١٦؛ *دلائل النبوة*، ج ۳، ص ٣٦ ـ ٤٣؛ *الکامل*، ج ۲، ص ١١٨ ـ ١١٩.

[3] *کشف الغمة*، ج ۱، ص ١٨٤؛ *الإرشاد*، ج ۱، ص ٧٠. شیخ مفید ـ رحمه الله ـ نام کسانی که امیرالمؤمنین علیه السّلام به‌تنهایی آنان را کشته است، از قول روات عامه و خاصه بی‌آنکه در این‌باره اختلافی داشته باشند، سی و پنج نفر نقل کرده‌است. (محقّق)

از شجاعان و ابطال روزگار از دشمنان بریزند و او را قطعه‌قطعه کنند. این مواساتی که علی با پیغمبر کرده است، شما که دوتا ملائکهٔ مقرّب من هستید، نتوانستید بکنید!»[1]

پس علی از انبیاء افضل است! علی از ملائکهٔ مقرّب افضل است!

کلام ابن‌ابی‌الحدید دربارهٔ جمع صفات متضادّه در امیرالمؤمنین علیه السّلام

آن حال رحم و عطوفت و آن مهربانی که امیرالمؤمنین داشت؛ اینجا دیگر داستان‌هایی است. ابن‌ابی‌الحدید در *شرح نهج البلاغة*، در اینجا داستان‌هایی ذکر می‌کند، از شافعی و زمخشری داستان‌ها ذکر می‌کند و می‌گوید:

> این دیگر هیچ قابل هضم و تحلیل فکری نیست که امیرالمؤمنین، آن مرد شجاعی که برای پیشرفت دین و سرکوبی ظالم، از هیچ چیز دریغ نداشت، فردا می‌آمد در بازار چشمش به یک یتیم و به یک فقیری می‌افتاد، به یک مستمندی می‌افتاد، بی اختیار اشکش جاری می‌شد! این پهلوانِ یل است، میدانِ قدرت است، اشک با او چه مناسبت؟!
>
> اگر رقیق‌القلب و دارای عطوفت و رحمت است، آن شجاعت یعنی چه؟! این صفات متضادّی که در علی واقع شده است دلالت می‌کند بر اینکه مرکز صفات جمال و جلال الهی است.[2]

طلوع صفات جمال و جلال خدا در امیرالمؤمنین علیه السّلام

علی فانی در خداست، صفات جمال و جلال الهی در او طلوع می‌کند؛ آنجایی که باید شمشیر بزند هیچ باک ندارد و آنجایی که باید توقّف کند و عطوفت کند، به اندازه‌ای پایین می‌آید، پایین می‌آید، پایین می‌آید که در کنار کوچه پهلوی آن بچّه یتیم می‌نشیند، او را بغل می‌کند، می‌بوسد، دست بر سر او می‌کشد، او را نوازش می‌کند، به منزل می‌رساند و می‌رود دنبال کارش؛ خلیفةالمسلمین هم هست![3]

اصحابی هم تربیت کرد برای خود نظیر اینها؛ آن اصحاب با وفای امیرالمؤمنین مثل قیس بن سعد بن عُباده، مثل محمّد بن ابی‌ابکر، مثل مالک اشتر، میثم؛ اینها خیلی صفات عالی داشتند و واقعاً انسان‌های ملکوتی بودند. خب این هم مقام میزان است دیگر.

پس بنابراین: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾؛ آن‌وقت در میان امّت میزانی که خدا تمام اعمال امّت را با او اندازه‌گیری کند، این میزانیّهٔ امیرالمؤمنین است.

خوشا به حال آن کسانی که در دنیا این میزانیّه‌شان به امیرالمؤمنین خیلی نزدیک باشد، در روز قیامت هم خیلی نزدیک است. به یک چشم به‌هم‌زدن از حشر و نشر و قیامت و صراط و حساب و عرض و... عبور

---

[1] *تاریخ الیعقوبی*، ج ۲، ص ۳۹؛ *فضائل أمیرالمؤمنین* علیه السّلام، ص ۱۸۲؛ *المستجاد*، ص ۱۰؛ *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ٤٦٩.

[2] *شرح نهج البلاغة*، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۱، ص ٤٩.

[3] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اجتماع صفات متضادّه در امیرالمؤمنین علیه السّلام رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۲، ص ۳۸.

می‌کنند؛ ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾.[1]

این حالات امیرالمؤمنین بود که روزبه‌روز در دنیا طلوعش بیشتر می‌شود و مردمی که حتّی خارج از دین هستند، به او می‌گروند و او را یگانه‌نمونهٔ شرف و انسانیّت می‌دانند و برای او کمال احترام و فضیلت قائل‌اند، گرچه مسلمان نیستند.

کلام جبران خلیل جبران دربارهٔ عظمت امیرالمؤمنین علیه السّلام

جُبران خلیل جُبران مسیحی می‌گوید:

علی انسانی بود مافوق زمان خود! و من تعجّب می‌کنم چگونه زمان، افرادی را به وجود می‌آورد که مافوق زمان خود هستند؟![2] این روش امیرالمؤمنین بود. آن‌قدر مخالفین برای کوباندن امیرالمؤمنین و از بین بردن آن حضرت، حتّی از بین بردن نام و نشان آن حضرت کوشش کردند، از کشتن و دار زدن و حبس کردن و سوزاندن و اعدام کردن، هیچ خودداری نکردند؛ تا چه موقع؟ تا مدّت‌های مدید و سالیان دراز، که اسم علی روی زمین نماند؛ اصلاً مردم نفهمند عدالت یعنی چه؟ چون می‌خواستند دست به خون مردم آغشته کنند، دست به نوامیس مردم دراز کنند، حکومت خود را بر اساس ظلم و جور قرار بدهند؛ و این مکتب برهم‌زنندهٔ آن دستگاه است، لذا سعی کردند که نام علی روی زمین نباشد.

کلام ابن‌شهرآشوب دربارهٔ عظمت مناقب امیرالمؤمنین علیه السّلام نزد مخالفینشان

ابن‌شهرآشوب می‌گوید:

از معجزات امیرالمؤمنین بعد از ایشان سه چیز است؛ گذشته از آن معجزات زمان امیرالمؤمنین، سه معجزه دارد:

یکی اینکه: فضائل و مناقب او را دشمنانش نیز با هم ذکر می‌کنند. افرادی هستند که در مکتب امیرالمؤمنین نیستند ولی خود آنها آن‌قدر روایات در فضائل امیرالمؤمنین نقل کرده‌اند و در مجالس می‌نشینند بیان می‌کنند! و اگر یکی از آنها انکار کند، دیگری می‌گوید: این قابل انکار نیست، این به روایت صحیح به ما رسیده است، در فلان کتاب و فلان کتاب و فلان کتاب هست.

دوّم اینکه: دشمنان آن حضرت کتاب‌هایی در فضائل آن حضرت نوشتند. این آقای سنّی مذهب، کتاب در فضیلت امیرالمؤمنین نوشته است؛ ابن‌جریر طبری، صاحب کتاب تاریخ الأمم و الملوک که به نام تاریخ طبری معروف است، یک کتاب نوشته به نام: الغدیر، واقعهٔ غدیر. احمد حنبل یک کتاب نوشته است در فضائل امیرالمؤمنین، به نام: فضائل أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب رضی اللّه عنه. نسائی که یکی از ائمّهٔ اهل‌تسنّن است، یک کتاب در فضیلت امیرالمؤمنین نوشته است.

و آنچه را تا به حال، من تفحّص کرده‌ام از علمای بزرگ و شاخص اهل‌تسنّن صد و هشتاد و سه کتاب

---

[1] سوره قمر (٥٤) آیه ٥٥. ترجمه: «در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر.» (محقّق)

[2] *الإمام علیّ علیه السّلام صوت العدالة الإنسانیة*، جرج جرداق، ص ٧٩٨ و ٧٩٩، به نقل از جبران خلیل جبران.

در فضائل امیرالمؤمنین نوشته شده است به دست علمای سنّی مذهب؛ این معجزه نیست؟!

مطلب سوّم اینکه: دشمنان امیرالمؤمنین به هر قوّه‌ای متّکی شدند برای اینکه اسم امیرالمؤمنین را از روی زمین بردارند، کسی نام علی را نشنود و نگوید و روایتی از آن حضرت نقل نکند.

تلاش معاویه برای از بین بردن نام امیرالمؤمنین علیه السّلام

معاویه وارد مدینه شد، رو کرد به ابن‌عباس و گفت: «ای ابن عباس! من به تمام شهرها دستور داده‌ام و نوشته‌ام که هیچ‌کس حق ندارد فضیلتی از فضائل امیرالمؤمنین، ابوتراب نقل کند؛ تو هم حق نداری نقل کنی!» ابن‌عباس گفت: «ما را از قرآن خواندن منع می‌کنی؟!» گفت: «نه، قرآن بخوانید.» ابن‌عباس گفت: «از تفسیر قرآن منع می‌کنی؟! از تأویل و معنای قرآن منع می‌کنی؟!» گفت: «بلی؛ چون تفسیر و تأویل قرآن همه‌اش امیرالمؤمنین است!» ابن‌عباس گفت: «قرآن بخوانیم، معنی‌اش را نفهمیم؟!» گفت: «معنی‌اش را بفهمید امّا از غیر طریق اهل‌بیت، از روایاتی که دیگران نقل می‌کنند.» ابن‌عباس گفت: «قرآن در اهل‌بیت نازل شده است، ما معنایش را از اهل‌بیت نپرسیم؟! برویم از یهود و نصاریٰ بپرسیم معنای قرآن چیست؟!» معاویه گفت: «همین‌که گفتم!» برخاست و گفت: «در کوچه و بازار مدینه اعلام می‌کنم که معاویه ذمّهٔ خود را بریء کرده از هر کسی که یک فضیلت از فضائل امیرالمؤمنین نقل کند!»

اگر کسی یک فضیلت نقل می‌کرد می‌کشتند، بدون برو و برگرد!

عبداللَه بن شدّاد لیثی می‌گوید: «دلم آتش گرفته بود، می‌خواستم یک فضیلت از فضائل امیرالمؤمنین نقل کنم نمی‌توانستم؛ و من آرزو می‌کردم که به من مهلت بدهند، من بیایم از صبح تا به غروب فضیلت آن حضرت را نقل کنم و بعد مرا گردن بزنند، راضی بودم؛ ولی این کار را هم به من مهلت نمی‌دادند، همان فضیلت اوّل که نقل می‌کردم می‌گفتند: گردن بزنید!»

سالیان دراز گذشت در بین فقهاء و محدّثین افرادی آمدند و روایاتی را در تفسیر، در حدیث، در سنّت، در تاریخ، در ادب از امیرالمؤمنین می‌خواستند در کتاب و در نوشتن نقل کنند و در سلسله سند، نام علی را نمی‌توانستند ببرند، می‌گفتند: «عَن رَجُلٍ مِن قُرَیشٍ؛ این مطلب از یک مردی از قریش است.»

عبدالرّحمن بن أبی‌لیلیٰ روایاتی را که از امیرالمؤمنین نقل می‌کند، می‌گوید: «حَدَّثَنی رَجُلٌ مِن أصحابِ رَسولِ‌اللَه؛ از یک مردی از اصحاب رسول خدا.»

حسن بصری روایاتی را که نقل می‌کند می‌گوید: «از ابوزینب؛ از پدر زینب.» چون امیرالمؤمنین به ابوزینب معروف نبود، به اباالحسن معروف بود، روایات را به عنوان ابوزینب نقل می‌کند.

شعبی می‌گوید: «من می‌رفتم پای منابر بنی‌امیّه می‌نشستم، در نمازهای جمعه، نمازهای عید، خطبه‌ها خوانده می‌شد و امیرالمؤمنین را لعن می‌کردند، سَبّ می‌کردند، بد می‌گفتند، درجات او را پایین می‌آوردند؛ امّا من می‌دیدم مثل اینکه این مرد را گرفته‌اند و دارند به آسمان می‌برند، مثل اینکه می‌دیدم هرچه اینها بدی می‌گویند باز فضیلت امیرالمؤمنین دارد درخشندگی می‌کند و نور می‌دهد! آن‌وقت فضیلت برای بنی‌امیّه نقل می‌کردند، منزلت نقل می‌کردند، جعل می‌کردند، برای مردم تعریف می‌کردند؛ و من می‌دیدم که در بالای منبر مثل اینکه شکم‌های مردار و گندهای جیفه‌ها را می‌شکافند و منتشر

می‌کنند! هرچه بیشتر تعریف می‌کردند، بوی تعفّن آن بیشتر فضا را می‌گرفت!»[1]

پیچیدن صیحهٔ امیرالمؤمنین علیه السّلام در تمام عالم، مثل صیحهٔ قیامت!

ابن‌نُباته می‌گوید: «خواستند نور امیرالمؤمنین را خاموش کنند، ولی نتوانستند؛ بلکه یک صیحه هم بر صیحهٔ قیامت اضافه شد!»[2]

امیرالمؤمنین صیحه‌اش در دنیا پیچید مثل صیحهٔ قیامت؛ عدل او، انصاف او، رحمت او، آمد زمین را گرفت. در هر شهری شما بروید بگردید از قبور اولاد او پیدا می‌کنید، مردم قبور اولاد او را به عنوان تبرّک، مزار خود قرار می‌دهند.[3]

بخاری و مسلم و ابن‌بطّه و ... روایتی نقل می‌کنند که: «وقتی که پیغمبر اکرم حالشان سنگین بود و زیر بغل پیغمبر اکرم را گرفتند تا بیاورند برای مسجد، عایشه می‌گوید: "زیر بغل پیغمبر را فضل پسر عبّاس و یک مرد دیگر گرفت."»[4]

نمی‌گوید آن مرد دیگر کیست! یا از روی‌حسادت خود یا اینکه بعداً نتوانستند بیان کنند و روات در آن تصرّف کردند؛ خلاصه نمی‌گوید: زیر بغل پیغمبر را فضل و علی گرفتند، می‌گوید: «فضل و رَجُلٌ آخَر.»

جاودانگی نور امیرالمؤمنین علیه السّلام

این قِسم نور علی را خاموش کردند، ولی دنیا را گرفت؛ کجا می‌توانند خاموش کنند؟! مگر قابل خاموش کردن است؟!

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفُِواْ نُورَ ٱللَّهِ بِأَفْوَٰهِهِمْ وَٱللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِۦ وَلَوْ كَرِهَ ٱلْكَٰفِرُونَ﴾؛[5] «می‌خواهند نور خدا را خاموش کنند! نور خدا که قابل خاموش کردن نیست؛ آنها خودشان را سختی می‌دهند!»

مه فشاند نور و سگ عو عو کند ❊❊❊ هر کسی بر باطن خود می‌تند[6]

هرچه ترازوی عمل شیعیان به ترازوی امیرالمؤمنین نزدیک‌تر، در دنیا و آخرت کامیاب‌تر

خُب این مکتب امیرالمؤمنین است! حالا ما مسلمان‌ها، ما شیعیان باید حواس خودمان را جمع کنیم،

---

[1] *امام شناسی*، ج ١٦ و ١٧، ص ١٦٤، به نقل از *شرح نهج البلاغة*، ابن‌أبی‌الحدید، ج ٢، ص ٤١٤، با قدری اختلاف.

[2] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *امام شناسی*، ج ٤، ص ٨١.

[3] *مناقب آل أبی‌طالب* علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ٢، ص ٣٥٠ ـ ٣٥٢.

[4] *مناقب آل أبی‌طالب* علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ٢، ص ٣٥١؛ *صحیح البخاری*، ج ١، ص ٥٧؛ *صحیح مسلم*، ج ٢، ص ٢١، با قدری اختلاف.

[5] سوره صف (٦١) آیه ٨.

[6] *مثنوی معنوی*، دفتر ششم، ص ٥٣١:

مه فشاند نور و سگ عوعو کند ❊❊❊ هر کسی بر خلقت خود می‌تند

بدانیم که معنی میزان چیست؟! بدانیم که علی یک آدمی است که تعارف سرش نمی‌شود و عقیل را آن‌طور متوجّه کرد و متنبّه کرد که از صراط عدالت خارج نشود؛ و گردنبند را از دختر خود گرفت و به بیت‌المال برگرداند با اینکه دختر، به عنوان عاریه گرفته بود. ما باید خودمان را نزدیک کنیم در عبادت، در تصرّف اموال، اجتناب از محرّمات، دست زدن به کارهای حرام، رشوه، ربا، قمار، معاملاتی که از غِشّ و غِلّ به‌وجود می‌آید و آن معامله را باطل می‌کند. ما اگر این کار را بکنیم نزدیک می‌شویم، در دنیا و آخرت کامیابیم؛ و اگر نه، خود ضرر کردیم. ما که می‌گوییم علی، باید این ترازوی خود را نزدیک کنیم به آن ترازو، این شاهین سنجش اعمال خود را منطبق بر آن شاهین کنیم، اگر توانستیم شاهین روی شاهین قرار بگیرد که به‌به! ما فانی در ذات خدا شدیم و به حقیقت مقام ولایت اعتراف کردیم؛ و اگر نه، هرچه نزدیک‌تر بهتر!

وصیّت‌های امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السّلام قبل از شهادت

امیرالمؤمنین علیه السّلام وصیّت کرد، دیشب از دار دنیا رفت.

امیرالمؤمنین در روی زمین تُشک نداشت، آنچه زیر پای امیرالمؤمنین بود شکل یک لحاف نازک بود، ولی چندتا متکا و بالش پشت سر امیرالمؤمنین گذاشتند و حضرت به آن تکیه کرده است؛ امیرالمؤمنین روی تُشک نخوابیده است.[1] وصیّت کرد:

ای حسن! من که از دار دنیا رفتم مرا غسل بده، کفن کن، حُنوط کن از بقیّهٔ حنوط جدّت که جبرائیل از بهشت آورده است. بعد، مرا در میان سریر و تابوت می‌گذاری، جلوی تابوت را کسی نگیرد، تو و برادرت حسین، عقب تابوت را بلند کنید، جلوی تابوت بلند می‌شود؛ جلوی تابوت را جبرائیل و میکائیل حرکت می‌دهند. هرجا تابوت رفت بروید، از کوفه خارج می‌شوید، در سرزمینی روی سنگی تابوت به زمین می‌آید؛ همان‌جا جایی است که حضرت نوحِ پیغمبر برای من حفر کرده است. بر من نماز می‌خوانی، بعد جسد من را از آنجا کنار می‌گذاری، همان‌جا را حفر می‌کنی، می‌بینی یك قبری ساخته و آماده و لحدی آماده، در سر قبر یك تخته‌چوب بزرگی است که روی آن نوشته شده: «هَذا ما حَفَرَهُ نوحٌ النَّبِی لِوَصِیِّ نَبِیٍّ آخِرِالزَّمان؛ این قبری است که نوح پیغمبر برای وصیّ نبیّ آخرالزّمان، هفتصد سال قبل از طوفان حفر کرده است.»

جنازهٔ مرا در میان قبر می‌گذارید، آنجا هفت‌تا خشت است، آن خشت‌ها را به روی من می‌گذارید؛ بعد، یکی از خشت‌ها را برمی‌دارید، در قبر نگاه می‌کنید مرا نمی‌بینید، چون هر وصیّ پیغمبری از دار دنیا برود، وقتی او را در قبر بگذارند خدا بین روح و جسد پیغمبر و روح و جسد آن وصیّ را جمع می‌کند. بعد از چند لحظه نگاه کنید می‌بینید من در میان قبر هستم، برگشته‌ام، آن یک خشت دیگر را بگذارید و

---

[1] *الأمالی*، شیخ مفید، ص ۳۵۲؛ *بحار الأنوار*، ج ۴۲، ص ۲۸۹.

قبر را از خاک انباشته کنید.[1]

و شب به کوفه برگردید و این موضع را هم مخفی بدارید. فردا که شد یک صورت نعشی به ناقه ببندید بفرستید برای مدینه که کسی از موضع قبر من اطّلاع پیدا نکند.[2]

علّت وصیّت حضرت بر مخفی نمودن قبرشان

ببینید، میزان: ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ﴾،[3] **میزان در میان امّتِ طاغی و یاغی باید کارش به جایی برسد که بگوید: «قبر من مخفی باشد!» زیرا خوارجِ ناصبی و یاران معاویه می‌آمدند و قبر را می‌کندند و جسد را درمی‌آورند! و نظیر اینها خیلی اتّفاق افتاده است. امیرالمؤمنین فرمود: «قبر را مخفی کنید!»**

تجهیز و تدفین امیرالمؤمنین علیه السّلام به نقل از محمّد بن حنفیّه

محمّد بن حنفیّه روایت می‌کند: بعد از اینکه پدرم از دار دنیا رفت، صدای ضجّه و شیون از خانهٔ ما بلند شد. امام حسن علیه السّلام فوراً تصدّی کرد برای غسل دادن؛ برادرم حسین آب می‌ریخت و حضرت امام حسن غسل می‌داد، و بدن خودبه‌خود تکان می‌خورد، دیگر کسی لازم نبود بدن را برای غسل به این‌طرف و آن‌طرف کند.

بعد، حضرت امام حسن صدا زدند: «زینب بقیّهٔ حُنوط را بیاور، آن حنوطی که جبرائیل از بهشت آورد

---

[1] *مناقب آل أبی‌طالب* علیهم السّلام، ابن‌شهرآشوب، ج ۲، ص ۳۴۸ و *بحار الأنوار*، ج ۴۲، ص ۲۹۱ و ۲۹۵، با قدری اختلاف.

[2] *بحار الأنوار*، ج ۴۲، ص ۲۹۲.

[3] سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷. *معاد شناسی*، ج ۸، ص ۱۵۰:

«پروردگار متعال آسمان را بلند پایه برافراشت؛ و میزان را قرار داد.»

نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۸۰: «در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ ﴿وَٱلسَّمَآءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ ٱلۡمِيزَانَ﴾*، در *تفسیر قمّی* از حضرت امام رضا علیه السّلام وارد است که:

قال: "السَّماءُ رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم رَفَعَهُ اللهُ إلَیهِ، و المیزانُ أمیرُالمُؤمِنینَ عَلَیهِ‌السّلامُ نَصَبَهُ لِخَلقِهِ." قیلَ: ﴿أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ﴾؟ قالَ: "لاتَعصَوُا الإمامَ!" قیلَ: ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ﴾؟ قالَ: "أقیمُوا الإمامَ العَدْلَ!" قیلَ: ﴿وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ﴾؟ قالَ: "لاتَبخَسُوا الإمامَ حَقَّهُ و لاتَظلِموهُ!"» **

«"مراد از آسمان، رسول خداست که او را بلندمرتبه داشته و به‌سوی خود برد؛ و مراد از ترازو و میزان، امیرالمؤمنین علیهما صلوات الله می‌باشد که او را بر خلقش قرار داد."

گفته شد: مراد از ﴿أَلَّا تَطۡغَوۡاْ فِي ٱلۡمِيزَانِ﴾ چیست؟! فرمود: "آن است که عصیان امام را مکنید!"

گفته شد: مراد از ﴿وَأَقِيمُواْ ٱلۡوَزۡنَ بِٱلۡقِسۡطِ﴾ چیست؟! فرمود: "آن است که امام را به عدالت برپا دارید!"

گفته شد: مراد از ﴿وَلَا تُخۡسِرُواْ ٱلۡمِيزَانَ﴾ چیست؟! فرمود: "آن است که از حقّ امام کم نگذارید و به وی ستم روا مدارید!"»

* «آسمان را پروردگار برافراشت، و ترازو را نهاد.»

** *تفسیر الصّافی*، ج ۵، ص ۱۰۷، به نقل از *تفسیر قمّی*، ج ۲، ص ۳۴۳.

و با آن پیغمبر و مادرم فاطمهٔ زهرا را حُنوط کردند؛ سهم پدرم مانده است، بیاور!» حضرت زینب آورد. امام حسن، امیرالمؤمنین را با آن حنوط بهشتی و کافور بهشتی حنوط کرد. می‌گوید: وقتی سر حنوط را باز کردند، چنان بویی از این حنوط متصاعد شد که تمام کوفه را گرفت. بعد، بدن امیرالمؤمنین را در همین جامه کفن کردند. محمّد حنفیه می‌گوید: از این بدن پدرم بوی مُشک و عنبری متصاعد می‌شد که تا آن زمان ما چنین بویی استشمام نمی‌کردیم!

در میان تاریکی شب، بدن را روی سریری قرار دادند؛ حضرت امام حسن و امام حسین عقب سریر را گرفتند و سریر بلند شد و از شهر خارج می‌شود.

افرادی که تشییع جنازه می‌کنند: حضرت امام حسن، حضرت امام حسین، محمّد بن حنفیه، اولاد ذکور آن حضرت، صعصعة بن صوحان و چند نفر دیگر از اصحاب خاص هستند؛ هر کس دیگری خواست بیاید حضرت امام حسن ممانعت کردند.

در تاریکی شب، جنازه از کوفه به‌سوی نجف خارج شد؛ نجف هم که شهری نیست، یک بیابان بی‌آب و علف است. مدّتی همین‌طور جنازه آمد و آمد.

محمّد حنفیه می‌گوید: قسم به خدا این جنازه را که ما در میان تاریکی شب می‌بردیم، از هر محلّی عبور می‌کرد، از دیوار و سنگ و کوه و بیابان و تپّه همه بر پدرم سلام می‌کردند. تا جنازه رسید به قائم غَریّ (یک میل و ستونی بود قرار داده بودند نزدیک کوفه برای علامت راه که او را قائم غَریّ یا قائم غریّین می‌گویند). می‌گوید: همین‌که جنازه از پهلوی قائم غری می‌گذشت، این میله کج شد و تعظیم کرد و سلام کرد و همین‌طور کج و منحنی ماند؛ همان‌طوری که سریر و تخت ابرهه وقتی که عبدالمطلب وارد بر ابرهه شد، سریر سلام کرد و همین‌طور منحنی ماند.[1]

تا اینکه جنازه را آوردند و جنازه در بالای سنگی پایین آمد. جنازه را روی زمین گذاشتند. حضرت امام حسن علیه السّلام هفت تکبیر بر جنازهٔ پدر گفت. و این هفت تکبیر جایز نیست بر احدی مگر بر مهدی آل محمّد که بر جنازهٔ او هفت تکبیر می‌گویند.[2]

بعد از اینکه نماز را بجای آورد، جنازه را برداشتیم و آن محلّ را حفر کردیم؛ همان‌طوری که پدرم وصیّت کرده بود قبری ساخته، لحدی آماده و تختهٔ چوبی در سر قبر غرس کرده بودند و به لسان سریانی نوشته بود:

---

[1] *الأمالی*، شیخ طوسی، ص ٦٨٢.

[2] *الغارات*، ج ٢، ص ٨٤٦؛ *فرحة الغری*، ص ٣٣.

«این قبری است که نوحِ پیغمبر، هفتصد سال قبل از طوفان برای وصیّ پیغمبر آخرالزّمان حفر کرده است.»[1] و[2]

جنازهٔ پدرم را در میان قبر گذاشتند. افرادی که در میان قبر رفتند فقط سه نفر بودند: برادرم حسن و برادرم حسین و من (محمّد بن حنفیّه). امیرالمؤمنین را در میان قبر آوردند، از آن خشت‌هایی که حضرت نوح تهیّه کرده بود، روی بدن گذاشتند. و حضرت امام حسن یک خشت را برداشتند و نگاه کردند دیدند جسدی نیست، بعد از مدّتی باز نگاه کردند دیدند جسد هست. در اینجا شیخ حافظ بُرسی صاحب کتاب *مشارق أنوار الیقین* روایت می‌کند می‌گوید:

حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به حضرت امام حسن فرمودند: «وقتی که جنازهٔ مرا در قبر گذاشتید هنوز خاک روی جنازه نریخته‌اید، کناری بروید و دو رکعت نماز بخوانید، بعد بیایید سر قبر و ببینید چه می‌بینید!»

ما جنازهٔ پدر را که در میان قبر گذاشتیم همه رفتیم در کنار، دو رکعت نماز خواندیم و بعد آمدیم در بالای قبر، دیدیم یک سُندس سبز روی بدن امیرالمؤمنین کشیده شده است. حضرت امام حسن از بالای سر، آن سندس را بلند کردند دیدند در میان قبر پیغمبر است و آدم و حضرت ابراهیم، اینها نشسته‌اند با امیرالمؤمنین صحبت می‌کنند؛ حضرت امام حسین علیه السّلام سندس را از پایین پا بلند کردند، دیدند در پایین پا مادرشان فاطمهٔ زهرا و آسیه و مریم و حوّا، اینها بر امیرالمؤمنین سوگواری می‌کنند. سندس را انداختند، خاک روی بدن امیرالمؤمنین ریختند و قبر را از خاک انباشته کردند.[3]

وداع صعصعة بن صوحان با بدن مطهّر امیرالمؤمنین علیه السّلام

صعصعة بن صوحان دست برد و مشتی از آن خاک‌ها برداشت و به سر خود پاشید و صدا زد:

سلام من بر تو ای امیرالمؤمنین! گوارا باد بر تو کرامت‌های خدا! صبرت عظیم بود، جهادت عظیم بود، به مصائب و بلاهای مختلف مبتلا شدی و تجارت سودمند کردی و به‌سوی حبیب خودت ملحق شدی![4]

اللَهمّ صلّ علی محمّدٍ و آل محمّد

---

[1] *مناقب آل أبی‌طالب* علیهم السّلام، ج ۲، ص ۳۴۹.
[2] *بحار الأنوار*، ج ۴۲، ص ۲۹۰ ـ ۲۹۵.
[3] *بحار الأنوار*، ج ۴۲، ص ۳۰۰ و ۳۰۱.
[4] *همان*، ص ۲۹۵.